

نوع مقاله: ترویجی

راز برهانی امتناع ایرانیان از کوفی‌گری خوارج‌مآب

zabihzade@gmail.com

علی‌نقی ذبیح‌زاده / استادیار گروه تاریخ و تمدن اسلامی و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم
 دریافت: ۹۹/۱۱/۰۶ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۳/۲۶

چکیده

یکی از پرسش‌های اساسی در مقایسه بین کوفیان و ایرانیان این است که ایرانیان با چه پشتوانه‌های نظری پس از پیروزی انقلاب اسلامی دچار لغزش‌ها و نافرمانی‌های مدنی، همسان کوفیان خوارج‌مآب بر ضد رهبری ولایی نگردیده و از آن امتناع کردند؟ در این مقاله با شیوه توصیفی - تحلیلی، با مرور تاریخی نافرمانی‌های مدنی خوارج (محکمه) و کوفیان خوارج‌مآب در برابر امیرمؤمنان علی^ع، به تشریح ولایت مطلقه الهیه حضرت امیر^ع در ابعاد معنوی یا عرفانی، سیاسی، قضایی، دینی و مذهبی برآمده از متن اسلام، پرداخته شده و در یک مطالعه تطبیقی و با ارائه اسناد، به ریشه‌های کلامی این ناهنجاری‌های سیاسی یا انحطاط مبانی نظری خوارج و کوفیان خوارج‌مآب، و به عبارتی فقدان باورشان در ابعاد ولایت‌های یادشده حضرت امیر^ع، به‌عنوان راز نافرمانی مدنی آنان در برابر امام^ع و در نقطه مقابل، وجود اعتقادات ولایی ایرانیان در برابر ولی امر، اعم از امام معصوم^ع یا فقیه جامع‌الشرایط، به‌عنوان راز امتناعشان از تکرار عصیان کوفیانه خوارج‌مآب مطرح گردید.

کلیدواژه‌ها: نافرمانی‌های مدنی، خوارج، کوفیان، امیرمؤمنان علی^ع، ولایت، مظلومیت.

مقدمه

از بدیهیات فرهنگ جامعه ایرانی ابراز ارادت عمیق به ساحت مقدس امیرمؤمنان علی^{علیه السلام} بوده است. آنها در هنگامه انقلاب اسلامی و آن‌گاه در ایام مدیریت ولی فقیه جامع‌الشرایط به خود اجازه تکرار رفتارهای سیاسی کوفیانه و نافرمانی‌های مدنی نسبت به ولایت را ندادند. این پژوهش در نظر دارد تا علت نظری پرهیز ایرانیان از تکرار رفتارهای سیاسی کوفیانه خوارج‌مآب را شناسایی کند. سابقاً از جهت کلامی کتاب‌های زیادی در زمینه مقام‌های الهی پیامبر اکرم^{صلی الله علیه و آله} و اهل بیت عصمت و طهارت^{علیهم السلام} و موقعیت ولایتی آنها و محدوده ولایتی فقها به عنوان نواب عام ائمه معصومان^{علیهم السلام} در منابع مصدری امامیه، همانند کتاب الحجّه از اصول کافی، و آثار فقها، از جمله عواید الایام مرحوم نراقی، بیانیه‌های شیخ شهید نوری، تنبیه‌الامه مرحوم نائینی و اخیراً در مصباح‌الهدایه، کشف‌الاسرار، و ولایت فقیه امام خمینی^{علیه السلام} و در کتاب‌های شهید مطهری، از جمله امامت و رهبری، ولاءها و ولایت‌ها و نیز در کتاب‌هایی تحت عنوان مرجعیت و سیاست در عصر غیبت در پنج مجلد، و مشاهیر رهبران امامیه پیش‌رئان نهضت امام خمینی^{علیه السلام} از این نگارنده به‌طور فراگیر و مستدل آمده و مقالات متنوعی نیز در سال‌های اخیر نگارش یافت. بخش تاریخی مرتبط با این مقاله، چه در کتب قدمای امامیه، از جمله در ارشاد شیخ مفید و یا منابع تاریخ عمومی اسلام، همانند الکامل ابن‌اثیر، شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، اخبار الطوال دینوری، وقعة صفین نصرین مزاحم متقری، و شرح استقامت و پایداری منبعث از انگیزه ولایتی ایرانیان در هنگامه انقلاب و آن‌گاه پس از آن، تا به امروز، به مدت چهار سال مشهود همگان بوده و مبنای فکری و باورهای اعتقادی آنان در آثار باقی‌مانده شهدای والامقام و خیل رهروان آنها، اعم از دانشگاهی و حوزوی به وفور یافت می‌شود.

امروزه در برابر حمله‌ها و شیخون‌های فرهنگی بیگانگان و استکبار جهانی و عوامل وابسته به آنان در تهدید مبنای نظری ملت ایران، جهت ایجاد گسست در پیوست جامعه از نظام ولایتی و در دفاع ایدئولوژیک از جبهه حق، بررسی و یادآوری سهم باورهای ولایتی در ایجاد روحیه استقامت و وفاداری از نظام الهی و سابقه نقش عدم این باورها در از دست رفتن حکومت علوی و پیدایش زمامداری حزب طلقاً و امویان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. با اینکه اجزای این موضوع از جهت نظری و کلامی و تاریخ حوادث در زمینه رفتارهای ناپه‌نجان کوفیان خوارج‌زده همان‌گونه که یاد گردید در

منابع غنی امامیه در دو بخش کلامی و تاریخی آمده است؛ ولی هنوز به صورت ترکیبی و میان‌رشته‌ای، منطبق با ایران پس از انقلاب، به راز برهانی امتناع ایرانیان از کوفی‌گری خوارج‌مآب پرداخته نشد. سؤال اصلی این پژوهش این است که ایرانیان تا به امروز، در طول چهل سال پس از انقلاب اسلامی، با کدامین باور و اعتقاد مبرهن، توانستند با تحمل دشواری‌های طاقت‌فرسا به مبارزه و پیکار بی‌امان خود علیه استکبار و دفاع از آرمان‌ها استقامت کرده، و چون کوفیان خوارج‌مآب در برابر حضرت امیر^{علیه السلام} دست به نافرمانی مدنی نزنند؟ سؤال فرعی در این پژوهش آن است که کدام شواهد تاریخی به بی‌بهره‌گی خوارج و کوفیان خوارج‌مآب از حد نصاب اندیشه ولایتی منشعب از ولایت مطلقه الهیه امیرمؤمنان علی^{علیه السلام} دلالت دارد؟ و در مقابل، چه اسنادی می‌تواند ولایت‌مداری ایرانیان، این اکسیر استقامت‌بخش را اثبات کند؟

در این مقاله با رویکرد توصیفی - تحلیلی، پس از ذکر گزارشی کوتاه از چگونگی پیدایش خوارج (موسوم به محکمه) و کوفیان خوارج‌مآب، و نقش ناآمودگی تعالیم کلامی و تربیتی در پیدایش آنان، با ارائه اسناد معتبر و استفاده از منابع متقن، به انواع ولایت‌های الهیه، در گفتمان ایرانیان ارزشی، چون ولایت عرفانی یا معنوی ائمه^{علیهم السلام}، به عنوان انسان کامل و واسطه فیض بودنشان میان خدای فیاض و جهانیان، امامت یا ولایت سیاسی آنان و فقیهان منصوبشان در عهده‌داری ایجاد و مدیریت نظم اجتماعی منطبق با شریعت، حق الهی رهبری‌شان در حل دعاوی جامعه، و ولایت دینی و مذهبی آنها در پاسخ‌گویی به مسائل مورد ابتلای جامعه، پرداخته، و به سؤال اصلی پاسخ داده شد. آن‌گاه به صورت تطبیقی با ذکر اسناد تاریخی ناباوری خوارج و کوفیان خوارج‌مآب به این حوزه‌های نظری و کلامی، و در مقابل و با ارائه شواهدی از جلوه‌های ولایت‌مداری ایرانیان، بخصوص در این تاریخ چهل ساله پس از انقلاب، به سؤال فرعی پاسخ داده شد.

۱. مروری بر بستر تاریخی نافرمانی‌های مدنی خوارج و کوفیان خوارج‌مآب

در فهم علل ظهور خوارج از جهت تاریخی، قدری به عقب برمی‌گردیم. خوارج در بستر تاریخ از عصر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} با روحیات خاص توأم با جهالت، در قالب فردی از بنی تمیم بنام نوال‌خویصره دیده شد. او به

بپذیرند. امام علیه السلام با نیروهایش به کوفه برگشت؛ ولی گروه‌های ناراضی و معترض که برخی از آنان خود در تحمیل حکمیت بر امام علیه السلام اصرار داشتند، در بازگشت به شهر کوفه، نافرمانی کردند و دست به خروج زدند و از همراهی با سپاه امام علیه السلام امتناع کردند و در حروراء اجتماع مستقلی به رهبری عبدالله بن وهب راسبی تشکیل دادند. آنها پس از مذاکرات، از روی لجاجت به توصیه امام علیه السلام و یارانش در پیوست به آن حضرت توجه نکردند و در ادامه، وارد فاز خروج شدند و با اعلان جنگ مسلحانه به ترور شهروندان موافق امام علیه السلام روی آورده، آغازگر جنگ نهروان علیه آن حضرت شدند. امام علیه السلام نیز مجبور شد تا قبل از ادامه جنگ با قاسطین و پس از شکست جریان تحکیم، آنها را در این نبرد سرکوب کند و شایسته این اشرار را از سر مردم کوتاه کند (ابن‌اعثم کوفی، ۱۳۹۳ق، ج ۴ ص ۱۲۷).

امام علیه السلام پس از رفع فتنه غائله خوارج نهروان، هرچه از کوفیان خوارج ماب، درخواست همراهی ادامه جنگ علیه شامیان به سرکردگی معاویه را کرد، آنها با ابراز خستگی و غرامت از گذشته، آن را نپذیرفتند و دست به نافرمانی مدنی زدند. این خبر به معاویه رسید. او برای سلطه بر عراق، با حملات پارتیزانی و تجاوز و غارت قلمرو امام علیه السلام توسط عواملش، مناطق مختلف را ناامن کرد. امام علیه السلام در واکنش به این تجاوزات، هر چند اقداماتی انجام داد؛ ولی مردم کوفه به‌خاطر حاکمیت ساختار قبایلی و رقابت‌های خاص خود و به جهت ضعف یا عدم اعتقاد به ولایت الهی آن حضرت، در برابر امام علیه السلام خیره‌سری کردند و منقاد اوامرش نشدند. امام علیه السلام بارها آنها را مورد ملامت و سرزنش قرار داد و با خود غم و رنج بی‌کسی را تجسوا می‌کرد (نهج‌البلاغه، ۱۳۸۱، ص ۳۴۳).

مشکلات امیرمؤمنان علیه السلام در رابطه با عدم تربیت اسلامی جامعه از جهت پندار کلامی و نقش آن در پیدایی نافرمانی‌های مدنی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. در زمان خلفای اولیه پیش از امام علیه السلام فتوحات اسلامی زیادی صورت گرفت. فتوحات به‌تنهایی و بدون پیوست فرهنگی نمی‌تواند چندان مفید و ارزشمند باشد. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین فتوحاتی صورت نگرفت. جهاد و فتوحات باید متناسب با توسعه فرهنگ و ثقافت اسلامی باشد؛ یعنی همان‌طور که از یک طرف فتوحات تازه می‌شود؛ باید به موازات آن فرهنگ و ثقافت اسلامی هم توسعه پیدا کند. مردمی که به اسلام می‌گروند و حتی آنها که مجذوب اسلام می‌شوند، باید اصول، حقایق و اهداف اسلام، پوسته و هسته اسلام را بفهمند و بشناسند. اما در اثر غفلتی که در زمان خلفا صورت گرفت، یکی از

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در چگونگی تقسیم غنائم اعتراض کرد و با جسارت گفت: «یا محمد اعدل!» (ابن‌هشام، ۱۳۷۵ق، ج ۴، ص ۴۹۶). پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مواردی با بهره‌گیری، خبر ظهور فتنه آنان علیه امیرمؤمنان علیه السلام را به وسیله او، معروف به ذوالثدی را داده بودند؛ و امام علیه السلام انتظار آن را می‌کشید (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۳۷۸ق، ج ۲، ص ۲۶۷). این خبر غیبی در قسمت پایانی جنگ صفین پدیدار شد. در آغاز حکومت امیرمؤمنان علیه السلام، معاویه تن به بیعت با امام نداد و در مقابل آن حضرت ایستاد و جنگ صفین را به راه انداخت و بعد از مدت‌ها زد و خورد و کشته دادن دو طرف، آن‌گاه که جنگ به وسیله مالک/اشتر در مرحله فتح نهایی به نفع امیرمؤمنان علیه السلام و شکست حتمی شامیان قرار گرفت؛ معاویه با طراحی عمروعاص و (احتمالاً) با تباری و همکاری بعضی از منافقان نفوذی، چون اشعث بن قیس، جهت جذب نیروهای بازی‌خورده و سطحی‌نگر سپاه امام علیه السلام که به پوسته و ظاهر اسلام چسبیده، ولی از مغز اسلام یعنی ولایت، بی‌خبر و یا بی‌اعتقاد بودند، دست به شیطنت و حيله زد و دستور داد تا سربازانش قرآن‌ها را بالای نیزه کنند و با تبلیغات قوی، و دعوت به پذیرش داور قرآن، به دنبال تفرقه در میان صفوف سپاه متحد امیرمؤمنان علیه السلام برآمد. سرانجام این ترفند و مکر معاویه کارگر شد و این ناآگاهان از فرهنگ قرآن و جاهلان متسک، که در آینده برخی از آنان خوارج گردیدند، دست به کارشکنی و نافرمانی‌های مدنی زدند، تا پیشنهاد صلح براساس حکمیت را بر امام علیه السلام تحمیل کنند.

مقاومت امیرمؤمنان علیه السلام و بعضی از خواص اصحابش در مقابل این فشارها نتیجه نداشت؛ و حضرت مجبور شد جهت تأمین مصالح جامعه اسلامی با قلبی شکسته به پذیرش آن تن در دهد (ابن‌اثیر، بی‌تا، ج ۳، ص ۳۱۶؛ منقری، ۱۳۸۲ق، ص ۴۸۹).

امام علیه السلام در ادامه تباری معاویه و اشعث در فریب دادن جاهلان متسک، با برخی از افراد اردوگاهش مواجه شد که با قرارداد تحکیم خودخواسته سابقشان، مقابله کرده و آن را کفر یا شرک‌آمیز خواندند و شعار «لا حکم الا لله» را سردادند. امام علیه السلام به دفاع از اصل تحکیم، مشروط بر مطابقت آن با قرآن پرداخت (دینوری، ۱۳۶۸، ص ۱۹۶؛ مسعودی، ۱۴۰۹ق، ص ۳۹۳).

امام علیه السلام هرچه تلاش کرد تا یاران فرهیخته‌ای همچون عبدالله بن عباس یا مالک/اشتر را جهت حکمیت اعزام کند؛ این گروه فریب‌خورده با اصرار اشعث، دست به کارشکنی زدند و امام علیه السلام را وادار کردند تا حکمیت ابوموسیٰ اشعری که مسلک قاعدی‌گری داشت را به‌عنوان نیروی بی‌طرف در مقابل فرد سیاسی همچون عمروعاص

ایشان رفتند و گفتند: ای بندگان خدا همانا شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید که متعرض مردم شده‌اید و آنان را کشته‌اید؛ و دیگر آنکه در مورد ما گواهی به شرک می‌دهید و حال آنکه شرک گناهی بزرگ است. *عبدالله بن سخیر* [یا *سخیر*?] [یکی از خوارج] به آن دو گفت از ما دور شوید... به سوی شما بر نمی‌گردیم، مگر اینکه کسی همچون عمر بن خطاب برای ما بیاورد؟!... سرانجام آنها گفتند از ما فاصله بگیرید که ما به شما اعلان جنگ داده‌ایم و پیمان شما را بریده‌ایم... امام ع خود به نزدیکشان رفت و فرمود: در گمراهی خود پافشاری نکنید و بدون هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند کشته نشوید؛ مگر نمی‌دانید که من به این دو داور شرط کردم که باید مطابق قرآن حکم کنند؟ و قبلاً به شما نگفتم که طرح موضوع حکمیت از سوی شامیان مکر و حيله است؛ و چون شما چیزی جز حکمیت را نپذیرفتید، با آنان شرط کردم که باید آنچه را قرآن زنده کرده است، زنده کنند و آنچه را قرآن از میان برداشته است، از میان بردارند. آنان با کتاب خدا مخالفت کردند و سنت پیامبر ص را نادیده گرفتند و به هوای دل خود عمل کردند و ما حکم آنان را دور انداختیم و ما بر همان حال نخستین خود هستیم، در این سرگردانی به کجا می‌روید و از کجا آمده‌اید؟

خوارج گفتند ما هنگامی که به برگزیدن داوران رضایت دادیم، کافر شدیم و اکنون از آن گناه به سوی خدا توبه کردیم؛ اگر تو هم همان‌گونه که ما توبه کردیم، توبه کنی، ما همراه تو خواهیم بود؛ و گرنه ما به شما اعلان جنگ می‌دهیم. امیرمؤمنان علی ع فرمود: می‌گویید خود گواهی کفر خود را بدهم؟! در آن صورت گمراهم و از هدایت‌شدگان نیستم (دینوری، ۱۳۶۸، ص ۲۵۴).

کوفیان خوارج مآب از جمله *اشعث بن قیس* که در قضیه تحکیم نقش دلالی و میانجی‌گری را به نفع معاویه ایفا می‌کرد، خود و مریدان کوفی‌اش به همراه پیش‌کسوتانی از صحابه، مشمول سخنان حضرت امیر ع در اواخر عمر شریفش است، که می‌فرمود: «دهر و زمان مرتبه مرا چنان تنزل داد که مرا با معاویه برابر گردانید!» (مقدس اردبیلی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۰۸). مضمون این سخنان امام ع در شرح *نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید* نیز آمده است (ابن ابی‌الحدید، ۱۳۷۸ق، ج ۲۰، ص ۳۲۶). تمامی این انحرافات فکری و عملی از ولایت‌شناسی امام علی ع چه از ناحیه پیشاهنگان صحابی غیرولایی و چه اخیراً از سوی کوفیان خوارج مآب به صورت مفصل در خطبه ششقیه امام ع و سخنان دیگرش آمده است. حضرت امیر ع درباره خطا و انحرافات فکری تحلیلگران کوفی خوارج مآب و سایرین که

پدیده‌های اجتماعی، پیدایش طبقه‌ای بود که به اسلام علاقه‌مند، مؤمن و معتقد بودند؛ اما تنها ظاهر اسلام را می‌شناختند و با روح اسلام آشنا نبودند (مطهری، ۱۳۸۰، ج ۱۶، ص ۵۹۹). از جمله شواهد حکایت‌گر ناآشنایی و یا بی‌اعتقادی خوارج نسبت به روح اسلام یا مقام شامخ ولایت امیرمؤمنان علی ع عدم توجه آنان به هشدار اولیه امام ع درباره نیرنگ معاویه، در رویداد قرآن بالای نیزه بردن و درخواست حکمیت قرآن بود؛ که در تاریخ نام *ابن‌کوا*، *مسعر بن فدکی* و *کسان* دیگری از قاریان قرآن، که همگی بعداً از خوارج به‌شمار می‌آیند، آمده است. آنها در آن زمان از طرفداران پذیرش حکمیت بودند که بارها در اوج خصومتشان با امام ع در جنگ نهروان به آن اعتراف کردند (دینوری، ۱۳۶۸، ص ۲۳۴ و ۲۵۴). زمانی که خوارج به رهبری *عبدالله بن وهب* و همراهی *یزید بن حصین* و *حرقوص بن زهیر* و *شریح بن ابی‌اوفی* در نهروان جهت جنگ با امیرمؤمنان علی ع اجتماع کرده بودند؛ امام ع در نامه‌ای برایشان نوشت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم... همانا دو مردی که (ابوموسی، عمروعاص) به داوری آنان رضایت داده بودیم با کتاب خدا مخالفت کردند و بدون راهنمایی از سوی خداوند، از هوای نفس خود پیروی کردند؛ و چون به سنت پیامبر و به حکم قرآن عمل نکردند؛ ما از حکم آنان تبری جستیم و ما همچنان بر حال اول خود هستیم؛ خدایتان رحمت کند، پیش من آید که ما برای جنگ با دشمن خود و دشمن شما حرکت می‌کنیم تا آنکه خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید، که او بهترین حکم‌کنندگان است» (دینوری، ۱۳۶۸، ص ۲۵۱).

چون نامه امام ع به ایشان رسید، برای آن حضرت چنین نوشتند: «اما بعد، تو برای خداوند خشمگین نشدی؛ بلکه برای خودت خشمگین شدی. اکنون اگر خودت گواهی دهی که در ارجاع کار به داوران کافر شده‌ای و بار دیگر به ایمان و توبه گراییده‌ای؛ ما درباره خواسته تو که بازگشت به سوی توست، بررسی خواهیم کرد؛ و اگر نه، به تو هم اعلان جنگ می‌دهیم و خداوند کید خائن را راهنمایی نمی‌فرماید!» (همان). از جمله شواهد بی‌اعتقادی خوارج به مقام امامت و ولایت الهی امیرمؤمنان علی ع درخواست آنها نسبت به زمامداری فردی چون عمر بن خطاب (خلیفه دوم) به جای امیرمؤمنان علی ع بود. زمانی که امام ع پیش از ادامه جنگ با قاسطین، جهت سرکوب فتنه خوارج که شهروندانی چون *ابن‌خباب* را به‌خاطر مسلمان دانستن امام علی ع و هم‌نظر نبودنشان در ماجرای حکمیت، به قتل رساندند و شهر را ناامن کرده بودند، به سوی نهروان محل جنگ‌افروزی خوارج حرکت کرد. ابتدا *قیس بن سعد بن عباده* و *ابویوب انصاری* را پیش آنان فرستاد. آن دو نزد

گرفت [او ادنی] یا نزدیک‌تر از آن که همان مقام عماء است؛ بلکه در آن جایگاه هیچ مقامی نیست...

و خدایا درود فرست بر آل او که ظهور الهی را گشایشگر و نور الهی را نمایان‌گرند؛ بلکه نور علی نور هم اوست؛ و هم او جنس و فصل کون جامع و حقیقت کلیه است. مخصوصاً درود بر آن کسی که ولایت محمدیه را به نهایت رسانده، فیض‌های احمدی را پذیرفته (قبض کرده) با وصف ربوبیت الهی پدیدار شد. چنانچه پدرانیش با عبودیت آشکار شدند؛ چراکه عبودیت حقیقی است که کُنه آن ربوبیت است. آنکه خدا را در مُلک و ملکوت جانشین و ائمه کجاوه جبروت را پیشوا، احدیت اسماء الهی را جامع، و تجلیات اول و آخر را مظهر است؛ حجت غائب منتظر نتیجه پیشینیان و گذشتگان ارواح ما به فدایش و خداوند ما را از یارانش قرار دهد» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۸).

شهید مطهری از استاد مکرّم علامه طباطبائی در این‌باره می‌نویسد: «حضرت معظم‌له درباره ثبوت ولایت و حامل آن «امام» و اینکه جهان انسانی همواره از انسانی که حامل ولایت باشد (انسان کامل) خالی نیست، می‌فرماید: «کسی که حامل درجات قرب و امیر قافله اهل ولایت بوده و رابطه انسانیت را با این واقعیت حفظ می‌کند در لسان قرآن «امام» نامیده می‌شود. «امام» یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته است. ولایت که به قلوب بندگان می‌آید، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نوری که پیش اوست، و موهبت‌های متفرقه، جوی‌هایی هستند متصل به دریای بیکرانی که نزد وی هستند (مطهری، ۱۳۹۰، ص ۸۰).

استاد شهید مطهری در ادامه تحت عنوان «از عبودیت تا ربوبیت» می‌افزاید: در تعبیر زنده از بندگی تا خداوندگاری، هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست؛ همان‌گونه که عبدالمطلب در مقابل ابرهه گفت «انّی ربّ الابل و انّ للبیّت ربّ» در حدیث معروف مصباح‌الشریعه آمده است: «العبودیة جوهره کنه‌ها الربوبیه» بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق، گوهری است که نهایت آن خداوندگاری، یعنی قدرت و توانایی است. بشر همواره در تلاش بوده تا راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد. در میان راه‌ها یک راه است که وضع عجیبی دارد؛ از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه استفاده می‌کند، که چنان هدفی نداشته باشد. یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد؛ بلکه هدفش در نقطه مقابل این هدف باشد؛ یعنی هدفش «تذلل»

امام را با معاویه مقایسه کرده و به برتری سیاست‌ورزی معاویه نظر می‌دادند، فرمود: «سوگند به خدا معاویه از من سیاستمدارتر نیست؛ ولی او حيله‌گر و جنایتکار است. اگر نیرنگ ناپسند نبود، من زیرک‌ترین افراد بودم...» (نهج‌البلاغه، ۱۳۸۱، ص ۴۲۲). سخنانی از این دست، ضمائرش به کوفیان خوارج مآب برمی‌گردد، و گرنه خوارج خودشان از دشمنان معاویه نیز بودند.

با توجه به تاریخ، بسیار کوته‌بینانه است که بگوییم خوارج و بسیاری از کوفیان دوران حضرت امیر با وجود اعتقادات کلامی، همسان ایرانیان معاصر، در زمینه امامت، دست به آن همه نافرمانی‌های مدنی علیه ساحت قدس امیرمؤمنان علی زدند؛ بلکه عدم بلوغ فکری و کوتاهی پندارشان نسبت به بنیادهای اعتقادی، از عوامل ریشه‌ای رفتارهای ناپهنجار سیاسی آنان بود؛ بنیادهایی که سرمایه و مبانی نظری ایرانیان معاصر در زمینه مجموعه ولایت را تشکیل می‌دهد، و همان‌گونه که شواهدش خواهد آمد، آنها را از ورطه لغزش‌های مشابه کوفیان خوارج مآب نجات داده است.

۲. مفهوم ولایت و اعتقاد ایرانیان به انواع ولایت‌های امیرمؤمنان علی. راز برهانی امتناع آنان از کوفی‌گری خوارج مآب

در اینجا تلاش می‌شود تا به ابعاد ولایی پیامبر اکرم و ائمه اطهار در باور و اعتقاد ایرانیان پیردازیم و نقش ناآگاهی و یا بی‌اعتقادی خوارج و کوفیان خوارج مآب از آن را در نافرمانی‌های مدنی و یا رفتارهای ناپهنجار سیاسی آنان در حکومت حضرت علی واکاوی کنیم.

۲-۱. ولایت معنوی یا عرفانی

پیامبر اکرم با طرد انانیت و بهره‌گیری از رحمت الهی به عالی‌ترین مرحله قرب الهی به‌عنوان انسان کامل بار یافت؛ و به ولایت فرازین معنوی یا عرفانی مفتخر، و واسطه فیض میان خدای فیاض و جهانیان گردید. این حقیقت به‌عنوان اشرف ولایت‌ها در لسان عرفاء، ولایت معنوی نام دارد. در بخشی از نامه عرفانی امام خمینی در ۷ تیرماه ۱۳۱۴، در این‌باره آمده است: «خدایا درود بی‌پایان فرست بر مبدأ و غایت ظهور و صورت و ماده اصل نور (که هیولای اولی است) و هم او برزخ کبراست؛ چنانچه [دنی] نزدیک شد. پس تعینات را رها کرد [فتدلی] و خرامید [فکان قاب قوسین] پس در جایگاه یک کمان کامل با دو قوس وجود و تکمیل دایره غیب و شهود قرار

صحبت‌هایی که می‌شود و بخش می‌گردد، ابهامی نباشد، و مرزها از هم جدا باشد» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۱۹، ص ۴۰۳).

امام خمینی علیه السلام در ضمن سخنان خود در روز غدیر، مورخ ۶۵/۶/۲ درباره مقام معنوی و ولایت کبرای حضرت علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام فرمودند: «... قضیه غدیر، قضیه جعل حکومت است؛ این است که قابل نصب است؛ والا مقامات معنوی قابل نصب نیست، یک چیزی نیست که با نصب آن مقام پیدا بشود... ولایتی که در حدیث غدیر است به معنای حکومت است، نه به معنای مقام معنوی، و حضرت امیر را همان طوری که من راجع به قرآن عرض کردم، که قرآن در روایات است که نازل شده است به منازل مختلف؛ کلیاتش سبع و الی سبعین و الی زیادت، تا اینکه به صورت یک مکتوب به دست ما رسیده است؛ حضرت امیر هم این‌گونه است؛ رسول خدا هم این‌گونه است. مراحل، طی شده است، تنزل پیدا کرده است؛ از وجود مطلق تنزل پیدا کرده، از وجود جامع تنزل پیدا کرده، و پایین آمده، تا به عالم طبیعت رسیده است؛ و این وجودات مقدس، و اولیای بزرگ خدا در عالم طبیعت قرار گرفته‌اند. بنابراین اینکه ما فکر کنیم حدیث غدیر می‌خواهد معنوی یا شأنی را برای حضرت امیر علیه السلام درست کند، این‌گونه نیست...»

امام راحل درباره مقام معنوی و عرفانی معصومان علیهم السلام و حضرت حجت علیه السلام در نیمه شعبان سال ۶۶ فرمودند: «... حضرت مهدی علیه السلام ابعاد مختلفی دارد که آنچه برای بشر واقع شده است، بعضی ابعاد اوست. چنان‌که ابعاد مختلفی از قرآن و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و کسانی که شاگرد او هستند و از او استفاده کرده‌اند، کشف نشده است؛ و در ادعیه ما مسائلی است که همان‌طور است؛ همان‌طوری که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به حسب واقع، حاکم بر جمیع موجودات است؛ حضرت مهدی علیه السلام همان‌طور حاکم بر جمیع موجودات است. آن ختم رسل است و این ختم ولایت. آن ختم ولایت کلی بالاصاله است و این ختم ولایت کلی به تبعیت است (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲۰، ص ۲۴۸).

در گفتمان ولایت فقیه هیچ‌کس این معنای ولایت عرفانی را برای فقیه مطرح نمی‌داند؛ زیرا این ولایت از نوع جعل و نصب نیست؛ بلکه از نوع تکوینیات است که رهروان راه طریقت به اندازه خضوع و بندگی و ظرفیتی که کسب می‌کنند، به همان مقدار می‌توانند پرده‌ها را کنار بزنند و در حد تلاش عرفانی خود، عوالمی را شهود کنند. فقیه صاحب شرایط حکومت، همچون همه انسان‌های سالک می‌تواند به میزان خودسازی و عبودیت و اخلاص، به اذن الهی به مقاماتی برسد.

«تضرع»، «فنا» و «نیستی» از خود باشد. آن راه عجیب راه عبودیت است (مطهری، ۱۳۹۰، ص ۸۵). ربوبیت و خداوندگاری و ولایت، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می‌گردد...» (همان، ص ۸۶).

راه سیر و سلوک برای همه انسان‌ها باز است، ولی حضرات معصومین علیهم السلام و در راس آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از تمامی ظرفیت و استعداد خود استفاده کرده و به کامل‌ترین مرحله قرب الی‌الله یا لقاءالله رسیدند. امام خمینی علیه السلام در ابتدای وصیت‌نامه سیاسی - الهی خود، آن‌گاه که از شأن و منزلت اهل بیت علیهم السلام به صورت گذرا سخن به میان می‌آورد، وارد مبحث اسم مستأثر می‌شود؛ که در *اصول کافی* از امام محمدباقر علیه السلام آمده است: اسم اعظم الهی دارای ۷۳ حرف است، که یک جزء آن نزد *آصف بن برخیا*، خواهرزاده و وزیراعظم کابینه عرفانی حضرت سلیمان علیه السلام بود. طبق نقل قرآن در سوره نمل، حضرت سلیمان برای نمایش اعجاز به بلقیس، از حاضرین پرسید کدام‌یک از شما زودتر از همه می‌تواند تخت ملکه را در اینجا حاضر کند؟ در اشارات قرآن و سخنان امام محمدباقر علیه السلام *آصف بن برخیا* با داشتن آن یک جزء، توانست باذن‌الله، با یک چشم به هم‌زدنی تخت را حاضر کند. امام علیه السلام پس از نقل این جریان، سرانجام فرمود: نزد ما اهل بیت ۷۲ حرف از آن ۷۳ حرف از اسم اعظم موجود است، و با ذکر لاجول و لاقوة الا بالله العلی‌العظیم، سخن خود را خاتمه داد (محمدی گیلانی، ۱۳۷۲، ص ۳).

امام خمینی علیه السلام پس از اشاره به این جریان، وارد ذکر مقامات معنوی و الهی اهل بیت علیهم السلام گردید و افتخارات شیعه را در داشتن این اولیای گرامی برشمرد.

همان‌گونه که امام خمینی علیه السلام در نامه‌ای به نمایندگان مجلس نوشته است؛ منظور از ولایت فقیه به معنای ولایت معنوی ائمه علیهم السلام نیست، که عقل بشر از شناخت قدر و منزلت آن قاصر است.

ایشان در تاریخ ۶۴/۸/۱ در پاسخ به نامه نماینده‌ای درباره حدود اختیارات ولی فقیه می‌فرماید: «بسم‌الله الرحمن الرحیم... با تشکر وافر از نمایندگان محترم مجلس... لازم است عرض کنم آیات و روایاتی وارد شده است که مخصوص به ائمه معصومین علیهم السلام است و فقها و علمای بزرگ اسلام هم در آنها شرکت ندارند، تا چه رسد به مثل اینجانب. هر چند فقهای جامع‌الشرایط از طرف معصومین نیابت در تمام امور شرعی و سیاسی و اجتماعی دارند، و تولی امور در غیبت کبری موکول به آنان است؛ لکن این امر، غیر ولایت کبراست، که مخصوص به معصوم است. تقاضای اینجانب آن است که در

عده ولی‌الله اعظم یعنی پیامبر اکرم ﷺ سپرد. از جمله آیاتی را که دلالت به جعل چنین ولایتی برای پیامبر ﷺ دارد، آیه معروف «ها آتاکم الرسولُ فخذوه و ما نهاکم عنهُ فانتهوا» (حشر: ۷)؛ هر آنچه را پیامبر می‌آورد، بپذیرید و آنچه را نهی می‌فرماید، اجتناب کنید. با توجه به این آیه و نظایر آن، وقتی خدای متعال درباره یکی از مسائل شرعی، در عبادات، معاملات، سیاسات، حقوق، اخلاقیات و... احکامی دارد؛ در هر موردی که خواسته، ولایت تشریح فروع آن را به پیامبر ﷺ افاضه فرمود و به جامعه سفارش کرد تا در برابر مقررات، قوانین و احکامی که از ناحیه پیامبر ﷺ مطرح می‌گردد، آنها را احکام خدا دانسته و در برابر آن سر تسلیم فرود آورند. در واقع با این فرمان کلی و جامع، تکلیف بی‌شمار مسائل نانوشته در قرآن را روشن کرد؛ زیرا بایدهای پیامبر بایدهای خدای متعال، و نباید او نیز نبایدهای خداوند خواهد بود. چون که پیامبر ﷺ «و ما یُنطقُ عن الهوی، اِنْ هُوَ اِلَّا وَحیٌ یوحى» (نجم: ۳-۴)؛ پیامبر از روی هواهای نفسانی سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید و فرمان می‌دهد، چیزی جز وحی نیست. خداوند سبحان در آیات دیگری از جامعه اسلامی تبعیت و پیروی از سیره نورانی پیامبر ﷺ را مطالبه فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ» (ممتحنه: ۶)؛ به تحقیق زندگانی پیامبر برایتان الگویی نیکو است. و نیز می‌خوانیم: «قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» (آل عمران: ۳) (پیامبر بگو (ای مردم) اگر (واقعاً) خدا را دوست دارید، از من تبعیت کنید (آن‌گاه) خدا شما را دوست می‌دارد و گناهان‌تان را می‌آمرزد). آیاتی از این دست همگی دلالت بر حجیت شرعی دستورات دینی پیامبر ﷺ در مقام تشریح احکام و یا مرجعیت دینی آن حضرت دارد. پیامبر اکرم ﷺ تا زمان حیات خود، احکام مورد نیاز جامعه را بیان فرمود، و بقیه احکام الهی را که در آن زمان فرصت تبیین نبود و یا زمینه‌ای فراهم نیامد و موضوعیتی نداشت، همه آنها را به اعتقاد شیعه، به شاگرد مخصوص خود جناب علی بن ابیطالب ﷺ به صورت متعارف و یا به شکل رمزی آموخت. پیامبر ﷺ فرمود: «انا مدینه العلم و علی باهها» (حاکم نیشابوری، ۱۴۰۶ق، ج ۳، ص ۱۲۷). از این رو، امام ﷺ فرمود: «یتحدر عنی السیل و لایرقی الی الطیر» (نهج البلاغه، ۱۳۸۱، ص ۴۴)؛ او (ابوبکر) می‌دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد. بر همین اساس امام ﷺ فرمود: «از من بپرسید قبل از اینکه مرا از دست دهید» (ابن شهر آشوب، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۹). خلاصه به گواهی تاریخ، مدرسه نرفتن و استاد ندیدن

تا اینجا به یک بعد مهم از ابعاد ولایت مطلقه الهیه یا ولایت معنوی ائمه ﷺ پرداختیم؛ که در زمان غیبت، این ولایت معنوی از نظر شیعیان در دست حضرت حجت ﷺ است و آن حضرت قافله‌سالار طریقت ولایت عرفانی است، که حقایقی از آن در زیارت جامعه کبیره نمود پیدا کرده است؛ از جمله: «... بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه...»؛ به راستی امام هادی ﷺ در این فرازاها از شخصیت معنوی ائمه ﷺ در حد امکان پرده برداری کرد. این عبارات نورانی، یادآور روایتی از امام سجاده ﷺ در منابع عامه است که فرمود: «لولا ما علی الارض منّا لساخت باهلها» (جوینی، ۱۴۰۰ق، ج ۱، ص ۲۱۷)؛ اگر ما روی زمین نبودیم، زمین اهلش را فرو می‌برد. سخنان امام صادق ﷺ به ابوحمره ثمالی است که فرمود: «اگر زمین بدون امام گردد، فرو خواهد رفت» (کلینی، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۳۴)؛ و سخنان حضرت امیر ﷺ در ضرورت وجود ولایت معنوی یا واسطه فیض میان خدای فیاض و جهانیان در همه ایام است، که فرمود: (آری! خداوند زمین هیچ‌گاه از حجت الهی خالی نیست؛ که برای خدا یا با برهان روشن قیام کند، یا آشکار و شناخته شده، یا پنهان، تا حجت خدا باطل نشود...) (نهج البلاغه، ۱۳۸۱، ص ۶۶۱). عبارت معروف در میان شیعیان که اگر زمین یک لحظه بدون امام معنوی یا عرفانی و انسان کامل شود، اهلش را فرو می‌برد (مطهری، ۱۳۶۵، ص ۵۶)، می‌تواند کنایه از به هم ریختن نظام آفرینش بدون وجود انسان کامل باشد. در واقع، اوج و قله امامت و ولایت، همین ولایت عرفانی یا معنوی است، که یک امر تکوینی برآمده از سیر و سلوک و کشف و شهود است و تا لقاءالله و مقام فنای فی‌الله ادامه دارد. این مقام غیراعتباری و غیرانتصابی، هیچ‌گاه و از هیچ‌یک از امامان معصوم ﷺ غصب نگردید. امروزه جهانیان در عصر غیبت، از این ولایت معنوی حضرت حجت ﷺ، همچون آفتاب پس‌پرده ابرها بهره می‌برند؛ گرچه بدان معرفتی نداشته باشند. ولی ایرانیان ولایتی، به خاطر معرفت و عشق به صاحبان این ولایت، حسابشان را از کوفیان خوارج‌مآب که از این معرفت بی‌بهره بودند، جدا می‌دانند.

۲-۲. ولایت دینی

از دیگر ولایت‌ها، ولایت یا مرجعیت دینی است که تنها به اذن الهی به افراد صاحب صلاحیت واگذار می‌گردد. خداوند سبحان کلیات احکام فردی، اجتماعی را در قرآن بیان فرمود و ولایت تشریح فروع آن را به

از نگاه اندیشه توحیدی و مفاد «لا اله الا الله» (محمد: ۱۹) همچنان که اعتقاد به معبودی غیر از الله شرک است؛ لازمه آیه شریفه «ان الحكم الا لله» (یوسف: ۴۰)؛ هیچ حکمی جز برای خدا نیست، شرک بودن اعتقاد به حاکمیت غیرخدای متعال واضح است. به عبارت دیگر، خدای بزرگ به خاطر مالکیت حقیقی غیراعتباری خود و با توجه به ربوبیت تکوینی و تشریحی و برخورداری تکوینی از تمامی اختیارات، حاکمیت بر بندگان را حق انحصاری خود دانسته و تعدد فرمانروایی در تدوین قوانین، اجرای احکام و صدور احکام قضایی را بر نمی‌تابد و همگی را مصادیق شرک در حوزه حاکمیت خود می‌داند. در نگاه توحیدی هر یک از مراحل گذشته، اگر اذن و انتصاب الهی برای فرد حاکم نباشد، آن حکومت طاغوتی است.

انبیاء سابق الهی نیز حاکمیتشان تنها با اذن و انتصاب الهی مشروعیت می‌یافت. در این باره آمده است: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا» (بقره: ۲۱۳)؛ مردم امت واحدی بودند، سپس خداوند انبیاء که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند را فرستاد تا در جامعه در آنچه که مردم با هم اختلاف دارند، حکمرانی کنند. قرآن درباره حاکمیت حضرت لوط می‌فرماید: «و لوطاً أتيناہ حکماً و علماً» (انبیاء: ۷۴)؛ و لوط که به او حکومت و دانش دادیم. و درباره حضرت داود آمده است: «یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» (ص: ۲۶)؛ ای داود تو را در زمین جانشین قرار دادیم، پس میان مردم از روی حقیقت حکمرانی کن. درباره حضرت سلیمان می‌خوانیم: «قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا یتبعی لاحد من بعدی» (ص: ۳۵)؛ گفت پروردگارا ببخشای مرا و به من فرمانروایی را ارزانی دار که بعد از من سزوار احدی نیست. و به طور کلی درباره انبیای گذشته می‌فرماید: «و ما ارسلناک من رسول الا لیطاع باذن الله» (نساء: ۶۴)؛ هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه به اذن خدا، مردم موظف به اطاعت از آنان هستند. این آیات عدیده همگی دلالت بر توحید در حاکمیت الهی دارد، و زمانی که خداوند با نصب خاص یا عام، به صورت حقیقی یا حقوقی، شخص یا نهادی را به عنوان حاکم برگزیند، فرمانروایی آن شخص یا نهاد مشروعیت می‌یابد. اصولاً مردم ذاتاً مملوک حضرت حق هستند و از ناحیه خود صاحب هیچ‌گونه حق حاکمیتی نیستند، تا بتوانند آن را به پیامبر و یا جانشین حقیقی و حقوقی آنها تفویض کنند، تا موجبات مشروعیت الهی حاکمیت آنها را فراهم سازند.

ائمه و برخورداری از علم لدنی توأم با عصمت، همگی گواه بر صدق اعتقاد شیعه درباره مقامات علمی ائمه و جانشینی بر حق آنها در ولایت به معنای مرجعیت دینی آنان است. آنها با پاسخ به سؤالات دینی مردم درباره احکام الهی، مانند سایر مجتهدان فتوا نمی‌دادند؛ بلکه با استفاده از علم لدنی پاسخ قطعی مسائل را در اختیار مردم می‌گذاشتند. در این باره مطالبی از استاد شهید مطهری آمده است: «علی وصی پیامبر بود، کم و کیف اسلام و دست کم کلیات اسلام را، آنچه را که هست و باید گفته بشود، به علی گفت و او را به عنوان یک عالم فوق العاده تعلیم یافته از خود و ممتاز از همه اصحاب خویش و کسی که حتی مثل خودش در گفته‌اش خطا و اشتباه نمی‌کند و ناگفته‌ای از جانب خدا نیست، الا اینکه او می‌داند، معرفی کرد، و فرمود: ایها الناس! بعد از من در مسائل دینی هر چه می‌خواهید سؤال بکنید، از وصی من و اوصیای من بپرسید. در واقع در اینجا امامت، نوعی کارشناسی اسلام می‌شود؛ اما یک کارشناسی خیلی بالاتر از حد یک مجتهد، کارشناس من جانب‌الله (و ائمه) یعنی افرادی که اسلام‌شناس هستند؛ البته نه اسلام‌شناسانی که از روی عقل و فکر خودشان اسلام را شناخته باشند؛ که قهراً جایز الخطا باشند؛ بلکه افرادی که از یک طریق رمزی و غیبی که بر ما مجهول است، علم اسلام را از پیغمبر گرفته‌اند؛ از پیغمبر به علی رسیده و از علی به امامان رسیده، سپس در تمام ادوار ائمه، علم اسلام، یک علم معصوم غیرمخطی که هیچ خطا نمی‌کند، از هر امامی به امامان بعد رسیده است...» (مطهری، ۱۳۶۵، ص ۵۱).

در نتیجه یکی از عوامل بازدارنده ایرانیان از تکرار رفتار کوفیان خوارج‌مآب در نافرمانی مدنی در برابر حاکمیت مطلوب اهل بیت، برخورداری آنان از این اعتقاد فاخر نسبت به ولایت دینی یاد شده است.

۲-۳. ولایت سیاسی و اداره جامعه

یکی از اعتقادات توحیدی و ولایی ایرانیان تربیت‌یافته مکتب رهبران امامیه، باورشان به ولایت سیاسی و سرپرستی جامعه توسط پیامبر و ائمه اطهار است. این ولایت برآمده از فلسفه سیاسی اسلام و اندیشه توحیدی است که انسان‌ها برابر آفریده شدند و کسی نسبت به دیگری برتری ذاتی ندارد، تا حق حاکمیت بر او را داشته باشد. اما از آنجاکه خداوند خالق جهانیان، مالک حقیقی کائنات از جمله انسان‌ها، و صاحب جمیع اختیارات است؛ حق حاکمیت تنها از آن او می‌باشد.

برادر، وصی و جانشین خود معرفی کرد (طبری، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۶۲). پیامبر ﷺ یک بار به دنبال درخواست قوم بنی‌عامر در ایام شعب ابیطالب، وقتی که آنها ایمان خود را مشروط به جانشینی قبیله خود بعد از پیامبر کردند؛ آن حضرت فرمود جانشینی (به اصطلاح یک امر کلامی است) مرا تنها خدای متعال معین می‌کند (ابن‌هشام، ۱۳۷۵ق، ج ۱، ص ۴۲۲). پیامبر ﷺ در آستانه جنگ تبوک آن حضرت را چون هارون نسبت به موسی، برادر و وصی خود خواند و در حدیث منزلت فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی» (مفید، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۵۶)؛ تو (علی) نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی؛ مگر اینکه بعد از من نبی دیگری نخواهد بود. در حدیث ثقلین که مضمونش مورد اتفاق شیعه و عامه است (موسوی خمینی، ۱۳۹۰ ص ۳). شخصیت امیرمؤمنان علیؑ و سایر اهل‌بیتؑ در کنار قرآن، مرجعیت ابدی یافتند. ولایت حضرت علیؑ پس از انفاق انگشتر در حال رکوع، مطابق آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (مائده: ۵۵)؛ همانا ولی امر و سرپرست شما خدا و رسول و آن کسانی هستند که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع نماز، زکات و صدقه می‌پردازند، بار دیگر تصریح گردید. به اعتقاد شیعه پیامبر ﷺ پس از غدیر در موارد و فرصت‌هایی، باز هم به وصایت جانشینی آن حضرت اقدام کرد، که از آن جمله درخواست نوشت‌افزار از حاضرین در ایام بیماری سخت، جهت نوشتن جانشینی حضرت علیؑ بود، که به روایت فریقین مورد مخالفت عمر واقع شد و عملاً انجام نگرفت (ابن‌سعد، ۱۴۰۵ق، ج ۲، ص ۲۴۹). یک بار عمر در زمان خلافتش، در برابر عبدالله بن عباس، به آن اعتراف کرد و گفت: «آری رسول خدا ﷺ در هنگام بیماری قصد داشت تا به اسم او تصریح کند؛ اما من به خاطر اسلام با این کار مخالفت کردم...» (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۳۸۷ق، ج ۱۲، ص ۲۱)؛ و دیگری فرمان پیامبر ﷺ در تجهیز سپاه /سامه بود (ابن‌طائوس، ۱۴۰۰ق، ص ۴۵۱)، که ایشان در واپسین روزهای حیاتش به منظور اخراج سران قدرت‌طلب، و انتقال بلامنازع حکومت به حضرت علیؑ، در یک دستور حکومتی، بجز ایشان، از همگان و از ابوبکر و عمر خواست تا شهر را ترک کنند و به سپاه /سامه بپیوندند و متخلفان را مورد نکوهش قرارداد (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۳۸۷ق، ج ۲، ص ۲۰)؛ ولی آنها امتناع کردند و توانستند خلافت خود را در ماجرای سقیفه تدارک ببینند. در کلمات

در فلسفه سیاسی و برهان کلامی ایرانیان مسلمان، خدای متعال حق حاکمیت خویش را مطابق آیات از جمله آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» (مائده: ۵۵)؛ همانا ولی و سرپرست شما خدا و پیامبر و... هستند؛ و آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول...» (نساء: ۵۹)؛ اطاعت از خدا و پیامبر و... کنید؛ در زمان پیامبر اکرم ﷺ به حضرتش واگذار کرد. به اتفاق شیعه و عامه، پیامبر ﷺ با برخورداری از ولایت سیاسی الهی، دست به تشکیل حکومت زد و به انتصاب رجال کشوری و لشکری و قضات پرداخت. به اعتقاد شیعه، آن حضرت از سوی خداوند در موارد متعدد مأموریت یافت تا امام علیؑ را حاکم سیاسی پس از خودش معرفی کند؛ که نقطه اوج این حرکت مربوط به جریان غدیر خم است. از نظر شیعه، پیامبر ﷺ در روز غدیر با نزول آیه تبلیغ «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...» (مائده: ۶۷)؛ ای پیامبر! برسان به مردم هر آنچه که از ناحیه پروردگارت مأموریت یافتی... . پیامبر ﷺ نیز با اخذ اعتراف از حضار درباره ولایت خود، سپس با بلندکردن دست مبارک حضرت علیؑ فرمودند: «من كنت مولا فهدا علي مولا...» (يعقوبي، بی‌تا، ج ۲، ص ۱۱۲)؛ هر که را من مولا و مقتدای او هستم این علی نیز مولای اوست. آن‌گاه پیامبر ﷺ پس از نزول آیه اکمال دین و اتمام نعمت (مائده: ۳)، که از نگاه ایرانیان ولایتی اکمال دین و اتمام نعمت تنها با اعتقاد به امامت و ولایت امیرمؤمنان علیؑ حاصل می‌گردد؛ آن حضرت پس از اتمام مراسم غدیر به مدینه بازگشت. طبق روایات شیعی که بعضی از آنها در منابع اهل سنت نیز آمده است، پیامبر ﷺ در مواردی دیگر به معرفی جانشینی یکایک ائمه اثنا عشریؑ پرداخت و مشروعیت الهی ولایت آنها را با نصب خود تحقق بخشید. و در یک مورد فرمود: «همانا جانشینان و اوصیاء و حجت‌های خدا بر خلق، دوازده نفرند؛ اولشان علی و آخرشان فرزندان مهدی است» (حسینی بلخی حنفی، بی‌تا، ج ۳، ص ۱۰۸).

البته مطابق روایت فریقین و اعتقاد امامیه، پیامبر اکرم ﷺ بارها حضرت علیؑ را چه پیش از غدیر و چه پس از آن، به‌عنوان جانشین خود در جمع محدود معرفی فرمود. از جمله در حدیث «یوم‌الانذار»، به دنبال نزول آیه شریفه «انذر عشیرتک الاقربین» (شعراء: ۲۱۴)؛ خویشاوندان نزدیکت را انذار کن؛ در جمع خویشاوندان، زمانی که پیامبر ﷺ سه بار از حاضرین پرسید: کدام یک از شما حاضر است تا ایمان آورده و مرا در راه رسالت کمک کند، تا او را برادر، وصی و جانشین خود قرار دهم؟ هر سه بار بجز علیؑ کسی اعلان آمادگی نکرده بود. پیامبر ﷺ به دستور خدای متعال آن حضرت را در مرحله دعوت علنی از خانواده، رسماً

ایرانیان ولایی با رهنمود رهبران امامیه، به حق الهی مغضوب ائمه^ع در زمینه ولایت سیاسی اعتقاد مبرهن و راسخ دارند و این از موارد حد فاصل میان آنها با کوفیان خوارج مآب محسوب می‌گردد.

۲-۴. ولایت قضایی و داوری

از جمله ولایت‌های منشعب از ولایت مطلقه الهیه، ولایت و امامت قضایی است که از دیرباز مورد اعتقاد ایرانیان متشرع بوده است. حق قضاوت از شئون ربانی است که از سوی خدای تعالی در اصل به نبی مکرم اسلام تحویل گردید. «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (نساء: ۶۵)؛ به پروردگارت سوگند، شخص ایمان نیاورد، مگر اینکه تو را در زمان اختلافشان داور قرار دهند. و تسلیم باشند. و یا می‌فرماید: «فَإِنَّ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ» (نساء: ۵۹)؛ هرگاه در هم نزاع و دعوا داشتید آن را نزد خدا و رسولش طرح کنید. به همین خاطر پیامبر^ص از حق الهی خود استفاده می‌کرد و به نصب قضات موردنظر برای مناطق اسلام می‌پرداخت. به اعتقاد شیعه و برخلاف اعتقاد و رفتار ناپه‌نچار کوفیان خوارج مآب، این ولایت بعد از پیامبر^ص باذن خدای سبحان براساس اسنادی، از جمله عمومیت مدلول آیه شریفه ولایت «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَمَا» (مائده: ۵۵) و احادیث نبوی به حضرت علی^ع و آن گاه ائمه^ع بعدی تا امروز به حضرت حجت^ع مختص گردید و با اذن و نصب عام آن حضرت در ایام غیبت کبری در قلمرو ولایت فقیه جامع‌الشرایط قرار گرفت. حق قضاوت برای فقهای جامع‌الشرایط از چنان حتمیت استدلال فقهی برخوردار است که علمای امامیه قضاوت غیرمجتهد را در شرایط عادی باطل دانسته، آن را از مصادیق طاغوت برشمردند. همچنان که امام صادق^ع در روایت عمر بن حنظله (کلینی، ۱۳۸۱، ص ۶۷) بدان اذعان فرمودند. این حق ولایی الهی بالتبع ولایت سیاسی را همان گونه که خواهد آمد، به دنبال دارد؛ زیرا از نظر عقلی، بدیهی است که فقها در شرایط تشکیل حکومت اسلامی، می‌توانند مرجعیت قضایی جامعه را به عهده گیرند، تا مردم مجبور نشوند به قضاوت جور و طاغوتی منهی خدای سبحان در قرآن مراجعه کنند: «يُرِيدُونَ أَن يُحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» (نساء: ۶۰)؛ اراده کردند تا نزد طاغوت طرح دعوا کنند، با اینکه به آنها دستور داده شد تا از طاغوت رویگردان باشند. به فرموده امام صادق^ع در روایت فوق‌الذکر، اگر شخص به حکم قاضی دستگاه حکومتی غیراسلامی و طاغوتی، چیزی یا مالی را تصاحب کند، اکل مال بالباطل است. از این رو، پیش از انقلاب اگر کار مردم متدین ایران برای احقاق حق خود به دادگاه

امیرمؤمنان علی^ع نیز این اقدام پیامبر^ص به منظور تثبیت ولایتش بود (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳۸، ص ۱۷۳). عظمت و چشم‌گیر بودن غدیر در میان این همه انتصاب مکرر خلافت حضرت امیر^ع که به برخی از آنان اشاره شد، به خاطر مراسم باشکوهی بود که در میان ملیت‌های مختلف در جمع کثیر حدود نود تا صد و بیست هزار نفر به مدت سه روز اتفاق افتاد. پیامبر^ص علاوه بر ایراد خطبه مفصل و کاربرد عبارت معروف میان شیعه و سنی: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» (ابن کثیر دمشقی، ۱۴۰۷، ج ۵، ص ۲۰۸؛ ج ۱۱، ص ۱۴۷) (هرکس من مولا و سرپرست اویم، این علی نیز مولاى اوست)، رسماً به انتصاب حضرت علی^ع به‌عنوان جانشین خود در میان آن جمعیت انبوه طی مراسم خاصی پرداختند که از این جهات بی‌نظیر است. از طرفی پیامبر^ص سفارش کرد تا حاضران آن را به غایبان در طول تاریخ ابلاغ کنند.

امام خمینی^ع می‌فرماید: «مسئله، مسئله حکومت است؛ مسئله، مسئله سیاست است؛ حکومت عدل سیاست است؛ تمام معنای سیاست است. خدای تبارک و تعالی امر کرد که این حکومت را و این سیاست را پیامبر به حضرت امیر واگذار کند؛ چنانچه خود رسول خدا سیاست داشت؛ و حکومت بدون سیاست ممکن نیست. این سیاست و این حکومتی که عجین با سیاست است، در روز غدیر برای حضرت امیر ثابت شد. اینکه در روایات هست که بنی‌الاسلام علی خمس؛ این ولایت، ولایت کلی امامت نیست؛ خوب، ما بسیاری از ائمه‌مان حکومت نداشتند... آنکه خدای تبارک و تعالی جعل کرد و دنبالش هم برای ائمه هدی جعل شده است؛ حکومت است. لکن نگذاشتند که این حکومت ثمر پیدا نکند. بنابراین حکومت را خدا جعل کرده است برای حضرت امیر این حکومت یعنی سیاست؛ یعنی عجین با سیاست... این بازی‌گرها آمدند و این طور کردند که ما هم باورمان آمده بود که دین چکار دارد به سیاست، سیاست مال امپراتورهاست. این معنایش این است که تخطئه کنیم خدا را و رسول خدا را و امیرالمؤمنین^ع را؟ برای اینکه حکومت سیاست است؛ حکومت که دعا خواندن نیست؛ حکومت که نماز نیست؛ حکومت روزه نیست؛ حکومت، حکومت عدل، اسباب این می‌شود که اینها اقامه بشود؛ اما خود حکومت یک دستگاه سیاسی است. آنکه می‌گوید دین از سیاست جداست، تکذیب خدا را کرده است؛ تکذیب رسول خدا را کرده است؛ تکذیب ائمه هدی را کرده است...» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲۰، ص ۳۱۱-۳۱۷).

حکم الا لله» ما هم قبول داریم حکم و فرمان مخصوص خداست. حرقوص بن زهیر گفت از اشتباهت توبه کن و از جریان حکمین صرف‌نظر کن (به معاهده عمل نکن)؛ با ما بیا تا با دشمنان خودمان بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم؛ حضرت علیؓ فرمود: من این را قبلاً گفتم و می‌خواستم همین کار را انجام دهم؛ ولی شما بودید که نمی‌پذیرفتید و تن در نمی‌دادید، تا منجر به قرارداد میان عراقی و شامی شد. در این قرارداد، شروط و عقودی باهم داشتیم و خدای متعال هم می‌فرماید: «وفوا بعهد الله اذا عاهدتم» (نحل: ۹۱)؛ به عهد خداوند پایبند باشید، زمانی که عهد می‌بندید. حرقوص گفت: قبول حکمین گناه بود سزاوار است که از آن توبه کنی؛ حضرت علیؓ فرمود آن گناه نبود، بلکه از روی ناچاری و عدم امکان از اجرای نظرم بود. زرعه طاعی گفت: یا علی اگر دست از تحکیم و داور قرار دادن آن دو برداری، با تو مبارزه و نبرد می‌کنم و این کار را هم با قصد قربت انجام می‌دهم!

حضرت فرمود: بدا به حالت چقدر بدبختی! آیا فکر می‌کنی من به وسیله تو کشته شوم؟ آیا باده‌ها تو را روی دست می‌گیرند و می‌برند؟! آن شخص گفت دوست داشتم اگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد و از محضر امام بیرون رفتند (ابن اثیر، بی‌تا، ج ۳، ص ۳۳۴). شخصی به نام حصین ربیع از سربازان فهیم امامؓ که از جهت سنی از دیگران کوچک‌تر بود، بلند شد و گفت: «ای مردم، بنیان دین اسلام بر تسلیم استوار است؛ براساس قیاس (و استحسان) عمل کردن، دین خود را محقر نسازید و با دلسوزی و شفقت آن را منهدم نکنید. به خدا قسم اگر ما بخواهیم تنها با فهم خود و پس از درک شخصی و قانع شدن نسبت به تصمیمات فرمانبری کنیم و به دستورات عمل نکنیم؛ با این معیار کمتر به حقایق می‌رسیم و دچار لغزش‌های فراوان می‌گردیم. ما دارای رهبری هستیم (که دارای حجت شرعی است) که فعل و ترکش در کارها مورد پسند ما و هر چه می‌گوید مورد تصدیق ماست. انسان امین هر کاری را که انجام می‌دهد، اگر بگوید نه، ما هم می‌گوییم نه، و اگر بگوید بله، ما هم می‌گوییم بله (منقری، ۱۳۸۲ق، ص ۴۸۵).

این دو رویداد تاریخی در درون مجموعه نیروهای امیرمؤمنان علیؓ به خوبی نشان می‌دهد مبانی معرفتی اشخاص، نقش اساسی در پیروی از ولی امر و یا نا فرمانی یادشده دارد. در این تحلیل ایرانیان وفادار به ائمهؓ در جایگاه پرافتخار حصین ربیع قرار می‌گیرند و شعار امتناع آنان از کوفی‌گری به مبانی برهانی یادشده در زمینه امامت و ولایت

شاهنشاهی می‌کشید، برای مشروعیت مصرف مالی که به حکم آن دادگاه، عایدشان می‌شد، نزد فقیه و مجتهد جامع‌الشرایط می‌رفتند تا با اذن آنان از اموالشان استفاده کنند. به خاطر قطعیت اجرای احکام حقوقی و جزایی اسلام در قضاوت، و اصولاً جهت شکل‌گیری نهاد قضاوت اسلامی، تشکیل و برپایی حکومت اسلامی، علاوه بر ادله استقلالی، بالتلازم نیز ضرورت عقلی پیدا می‌کند. از این رو، ضرورت نهاد قضاوت برای جامعه، خود می‌تواند پیش‌درآمد برهان عقلی تشکیل حکومت باشد. در نتیجه امروزه ایرانیان مسلمان از نظر تئوریک و مبانی نظری با رهنمود تاریخی رهبران امامیه مفتخر به برخورداری از حقایق اعتقادی یادشده هستند و از تکرار رفتار ناپه‌نجان و یا از نافرمانی‌های مدنی کوفیان خوارج مآب بی‌بهره و فاقد این اندیشه، در برابر نظام سیاسی مطلوب و منصوب ائمهؓ در عصر غیبت امتناع دارند.

۳. شواهد تاریخی از علیت بی‌اعتقادی به شئون امامت، در پیدایش نافرمانی مدنی در برابر امیرمؤمنان علیؓ با مقایسه رویدادها

در اینجا جهت دفاع از نظریه حتمیت نقش عدم ایمان و اعتقاد ولایی در پیدایش بحران نافرمانی مدنی، جهت فهم راز برهانی امتناع ایرانیان از کوفی‌گری، به مواردی از وقایع تاریخی، به صورت تطبیقی می‌پردازیم. در اواخر جنگ صفین، زمانی که سپاه معاویه قرآن‌ها را به نشانه توقف جنگ و صلح‌خواهی بالا بردند، در آن هنگام (افراد کثیری از لشکر امامؓ) که پیشانی آنها از کثرت سجده، سیاه شده بود؛ در پیشاپیش آنها مسعر بن فدکی و زید بن حصین و یک گروه از قاریان که بعداً خوارج گردیدند، با شمشیرهای خود نزد حضرت آمدند و او را به اسم صدا زدند (نه با لقب امیرالمؤمنین که مشهور بود) و فریاد برآوردند: «یا علی أجب القوم الی کتاب الله اذ دعیت الیه، والّا قتلناک کما قتلنا ابن عفان، فوالله لنفعلنها إن لم تجبههم...» (منقری، ۱۳۸۲ق، ص ۴۸۹)؛ علی باید این قوم (قوم معاویه) که تو را به کتاب خدا خواندند، بپذیری! والا (با این شمشیرها) تو را به قتل می‌رسانیم، همچنان که عثمان را به قتل رساندیم (باز دوباره تأکید کردند) والله تو را به قتل می‌رسانیم، اگر نپذیری!

ماجرای همچنان ادامه داشت، تا اینکه خوارج از نظر خود در ارتباط با صلح‌خواهی برگشتند؛ زمانی که ابوموسیٰ اشعری آماده رفتن برای حکمیت بود، دو نفر خوارج، یعنی زرعه بن برج طاعی و حرقوص بن زهیر نزد حضرت علیؓ آمدند، گفتند: «لا حکم الا لله»؛ حضرت هم در جواب فرمود: «لا

عرفانی یا معنوی، دینی و مذهبی، سیاسی و قضایی برمی‌گردد. امیرمؤمنان علیؑ در موارد مکرر از بی‌وفایی مردم کوفه خوارج‌مآب شکوه کردند. برای نمونه آن حضرت پس از جنگ نهروان از کوفیان خواستند تا آماده از سرگیری نبرد با کوفیان شوند؛ ولی مردم کمتر پاسخ مساعد دادند؛ امام فرمودند: «گرفتار کسانی شده‌ام که چون امر می‌کنم، فرمان نمی‌برند، و چون آنها را فرامی‌خوانم، اجابت نمی‌کنند. ای مردم بی‌اصل و ریشه، در یاری پروردگارتان برای چه در انتظارید؟ آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که شما را به خشم وادارد؟ در میان شما به‌پا خاسته، فریاد می‌کشم، و عاجزانه از شما یاری می‌خواهم، اما به سخنان من گوش نمی‌سپارید و فرمان مرا اطاعت نمی‌کنید... (نهج‌البلاغه، ۱۳۸۱، ص ۹۲؛ تفسیر کوفی، ۱۳۷۱ق، ج ۱، ص ۲۹۱).

امامؑ قبل از شهادت در مواردی به‌خاطر سستی و نافرمانی مردم و کوفیان خوارج‌مآب و حملات پیاپی بدون موانع فرماندهان معاویه به قلمرو حکومت آن حضرت، بسیار دل‌شکسته شده و لب‌به‌نفرین گشودند و فرمودند: «... بار خدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را...؛ بار خدایا دلشان را آب کن، آن‌سان که نمک در آب حل می‌شود» (تفسیر کوفی، ۱۳۷۱ق، ج ۲، ص ۱۰۷۰).

در اینجا به شواهدی از ولایت‌مداری ایرانیان متعهد در ابعاد ولایت معنوی ائمهؑ، و ولایت سیاسی، دینی و قضایی فقهای جانشینان امام عصرؑ در عصر غیبت، نقش‌آفرین در روحیه حماسی و همیشه حاضر در صحنه انقلاب و رزم می‌پردازیم.

اعتقاد ایرانیان ارزشی به ولایت معنوی ائمهؑ و نقش آن در تداوم حضورشان در صحنه‌های انقلاب، جبهه‌ها، و پاسداشت‌شان از نظام دینی ریشه در آموزه‌های عرفانی امام هادیؑ در امثال زیارت «جامعه کبیره» دارد. آنها با الهام از فرازهای عرفانی آن زیارت، ائمه معصومانؑ را در هر کجای جهان، قابل ارتباط روحی خود دانسته، ضمن توسل به آن ذوات نورانی و در ایام حضور در جبهه‌ها، با استفاده از پیشانی بندهای مزین به نام نامی یا زهراؑ، یا حسینؑ، یا مهدی ادرکنی و...، در شب‌های عملیات به قلب دشمن حمله‌ور می‌گردیدند. بسیاری از آنان خاطرات شیرینی از عنایات اهل‌بیت عصمت و طهارتؑ را گزارش می‌کردند. وجود چنین باورهای حقانی مورد تأیید عرفای نامی معاصر از جمله امام خمینیؑ بود، امام راحل تنها برای جلوگیری از نگاه افراطی و پرهیز از تعمیم این مقام معنوی ائمه به فقیهان، در نامه به نمایندگان مجلس فرمودند: «... هرچند

فقهای جامع‌الشرایط از طرف معصومین نیابت در تمام امور شرعی و سیاسی و اجتماعی دارند...، لکن این امر غیر ولایت کبراست، که مخصوص به معصوم است...» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۱۰، ص ۴۰۳). ایرانیان ارزشی از جهت کاربردی و رفع مشکلات، پیشرفته‌تر از بسیاری از اصحاب امامانؑ از این ولایت معنوی حضرات معصومینؑ بهره بردند، چنین اعتقاداتی در میان خوارج و کوفیان خوارج‌مآب در تاریخ مشاهده نمی‌شود.

از نگاه دیگر، ایرانیان متدین و سلحشور، این تربیت‌شدگان مجالس زیارت عاشورا در پشت جبهه‌ها و در درون جبهه‌های نبرد، فریاد معنادار «یا ابا عبدالله اُنّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حربکم» (یا ابا عبدالله همانا با هر کسی که با شما رابطه مسالمت‌آمیز دارد، من نیز با آن در صلح و سازش هستم و با هر کسی که سر جنگ با شما دارد، با آنان می‌جنگم) سر می‌دادند. این قطعه از زیارت، لبیک به فراخوان آیه شریفه است که می‌فرماید: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء: ۶)؛ از خدا و رسول‌الله و آن کسانی که صاحبان امر هستند اطاعت کنید. ولایت‌مداران ایران با استفاده از رهنمود پیامبرؑ که در روایت امام صادقؑ «اولی الامر را منطبق با ائمه معصومانؑ برشمرد (کلینی، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۳۸۹)، و با بهره‌گیری از منطق برهانی امام خمینیؑ در حجیت ولایت فقیه، و مجموعه روایات مؤید آن، از جمله روایت حضرت بقیة‌اللهؑ: «أما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجّتی علیکم» (حرعاملی، ۱۳۹۱، ج ۱۸، ص ۱۰۱)؛ در رویدادهای زمانه به کسانی که احادیث ما اهل‌بیتؑ را روایت می‌کنند، مراجعه کرده و امتثال امر کنند. با تحمل دشواری‌های جانکاه، و تقدیم صدها هزار شهید و جانباز همچون شهید دکتر چمران، شهید فهمیده، و اخیراً مدافعان حرم همچون شهید حججی‌ها، از نظام سیاسی مستند به ولایت فقیه در طول چهل سال گذشته دفاع کرده و توطئه‌های جهان‌خواران را خنثا کردند؛ چیزی که در تاریخ سیاسی کوفیان خوارج‌مآب حتی نسبت به امام معصومؑ هم مشاهده نمی‌شود.

نخبگانی از ایرانیان متعهد، همچون خلیل طهماسبی، از فدائیان اسلام، حتی پیش از انقلاب، با اعتقاد به ولایت سیاسی فقها، و با حکم آیت‌الله کاشانی به دهان افعی رفته و شخصی همچون رزم‌آرای مانع ملی شدن صنعت نفت را به جرم مفسد فی‌الارض به قتل رساندند. آیت‌الله کاشانی نیز به صدور حکم اعدام رزم‌آرا اعتراف کرد و نوشت «چون مجتهد جامع‌الشرایط هستم و رزم‌آرا را مهدور‌الدم دانستم، فتوای

ص ۱۶). وجود رساله‌های عملیه چه پیش از انقلاب و پس از آن، در مساجد و خانه‌های متدینان و استفتائات آنان از مراجع تقلید و نیز انتخاب مجتهدان به‌عنوان داور میان خود، و تمکین آنان از حکم قضات منصوب ریاست فوه قضاییه که خود از منتخبان رهبر انقلاب به‌عنوان نایب امام زمان^ع پس از انقلاب در جمهوری اسلامی می‌باشند، همگی شواهد زنده از افق فکری این مردم در ولایت‌مداری‌شان می‌باشد. این حقیقت در دوران زمامداری حضرت علی^ع از سوی کوفیان خوارج‌مآب در تاریخ مشاهده نمی‌شود. غیر از یاران مخلص امام^ع همچون مالک/اشتر، عموم مردم، اعم از خوارج و کوفیان خوارج‌مآب، آن حضرت را حداکثر در ردیف خلفای اولیه؛ و طیف قاریان معلوم‌الحالی چون ابن‌کوا و یا ابوموسی/اشعری و نهایتاً ابن‌عباس، به‌عنوان انسان غیرمعصوم و مجتهد غیرواجب‌الطاعه تلقی می‌کردند که شواهدی از آنها پیش‌تر گذشت.

نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت، راز برهانی امتناع ایرانیان از کوفی‌گری خوارج‌مآب، ریشه در باورشان نسبت به ولایت مطلقه الهیه دارد، که شعبی از آن به ائمه^ع به‌صورت ولاء عرفانی، معنوی و دینی، مذهبی، سیاسی و قضایی تفویض گردید. آنها تحت تأثیر آموزه‌های قرآن، پیامبر^ع، ائمه^ع و رهبران امامیه، امامان را چون پیامبر^ع دارای عصمت، علم گسترده خدادادی، منصوب خدا، و واسطه فیوضات ربانی می‌دانند. خوارج و کوفیان خوارج‌مآب به‌خاطر توسعه نامتوازن کشورگشایی، با دانش و فرهنگ دینی، و منع تدوین احادیث نبوی در منزلت اهل بیت^ع توسط خلفا، معرفتشان نسبت به امیرمؤمنان علی^ع معادل سایر خلفای غیرمنصوب الهی بود. از این‌رو، او را برگزیده خود برای خلافت همانند سایر خلفا، از جمله عثمان دانسته، که می‌توانست تحت تأثیر خواسته‌های نفسانی خود دچار اشتباه فکری و عملی گردیده و قابل تنبیه یا حذف باشد. برخلاف ایرانیان ولایت‌مدار که حتی فقهای جامع‌الشرایط را در عصر غیبت منصوب امامان در مرجعیت دینی، سیاسی، و قضایی می‌دانند. این اعتقادات راز امتناع برهانی ایرانیان از تکرار رفتارهای خوارج و کوفیان خوارج‌مآب در برابر رهبری نظام سیاسی مطلوب ائمه^ع در عصر غیبت به حساب می‌آید.

قتل وی را صادر کردم» (مدنی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۸۵). در همین رابطه وقتی که رژیم شاه برای آیت‌الله کاشانی پرونده‌ای گشود و خواست با استناد به همین اعترافش، وی را محاکمه کند، آیت‌الله بروجردی به دفاع از آیت‌الله کاشانی پرداخت و گفت: «آقای کاشانی اقرار کرده است که به دستور وی رزم‌آرا به قتل رسیده است؛ فقیه می‌تواند مطابق استنباط و اعتقادش حکم کند و نباید برای این حکمش محاکمه شود» (شرفی، ۱۳۸۸، ص ۱۳۵). پیش از آن ترور و قتل هژبر توسط سیدحسن امامی از فدائیان، و کشتار حسنعلی منصور نخست‌وزیر رژیم شاه، توسط حزب مؤتلفه اسلامی، پس از تصویب کاپیتولاسیون آمریکایی و بعد از تبعید امام خمینی^ع را می‌توان در همین راستا تحلیل کرد. در نتیجه ایرانیان متدین با بهره‌گیری از میراث آموزه‌های ائمه اطهار^ع و دیدگاه مشاهیر رهبران امامیه، در حتمیت ولایت سیاسی فقهای جامع‌الشرایط، دست‌کم در تاریخ معاصر و پس از نهضت تنباکو توسط علما و مرحوم میرزای شیرازی، همواره در گفتمان ولایت فقیه زیست کرده و فدakarی‌های آنان، برآمده از این زاویه فکری بوده است.

باور ایرانیان امامیه در نگرش به ولایت دینی و مرجعیت مذهبی و قضایی پیامبر^ع برگرفته از قرآن است. خداوند درباره ولایت دینی پیامبر^ع می‌فرماید: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فأتوه» (حشر: ۷)؛ هر آنچه را پیامبر می‌آورد، بپذیرید و آنچه را نهی می‌کند، از آن اجتناب کنید. درباره ولایت قضایی آن حضرت، می‌فرماید: «فإن تنازعتم فی شیء فرؤوه إلی الله و الرسول» (نساء: ۵۹)؛ هرگاه بر سر چیزی با هم دچار اختلاف و نزاع شدید، آن را به خدا و رسول برگردانید. در اعتقاد امامیه، پیامبر^ع به موجب احادیثی از جمله «انا مدینه العلم و علی بابها» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۴۰، ص ۲۰۰)؛ من شهر علم و علی دروازه آن است؛ هر کس بخواهد وارد این شهر شود، باید از این دروازه وارد گردد. و احادیث دیگر آن حضرت این مقامات را به امام علی^ع و آن‌گاه به سایر ائمه اطهار^ع سپرد. این ولایت‌های الهی به موجب احادیثی همچون مقبوله عمر بن حنظله از امام صادق^ع که بیش از این بدان پرداختیم، و روایت منسوب به امام حسن عسکری^ع که از نظر آیت‌الله بروجردی آثار صدقش نمایان است (مطهری، ۱۳۴۱، ص ۱۴)، که فرموده باشد: «اما از میان فقها کسی که خویشان دار، محافظ دین، با خواسته‌های نفسانی‌اش مقابله کند، و مطیع فرمان مولا و صاحب ولایتش باشد، عوام (عامه مردم) باید از او تقلید کنند، به مجتهد جامع‌الشرایط در عصر غیبت واگذار گردید (حرعاملی، ۱۳۹۱، ج ۱۳،

مقدس اردبیلی، احمدین محمد، ۱۳۷۷، *حدیقه الشیعه*، ترجمه و تصحیح صادق حسن‌زاده، قم، انصاریان.
 منقری، نصرین مزاحم، ۱۳۸۲ق، *وقعة الصفین*، قم، بصیرتی.
 موسوی خمینی، سیدروح‌الله، ۱۳۷۸، *صحیفه نور*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 —، ۱۳۹۰، *وصایای امام خمینی*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 یعقوبی، احمدین ابی‌یعقوب، بی‌تا، *تاریخ یعقوبی*، قم، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت.

منابع.....

نهج البلاغه، ۱۳۸۱، ترجمه محمد دشتی، قم، لاهیجی.
 ابن ابی‌الحدید معتزلی، عبدالحمیدین هبة‌الله، ۱۳۷۸ق، *شرح نهج البلاغه*، مصر، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم.
 ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن، بی‌تا، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارصادر.
 ابن اعثم کوفی، ابومحمد احمد، ۱۳۹۳ق، *الفتوح*، هند، بی‌تا.
 ابن سعد، محمد، ۱۴۰۵ق، *الطبقات الكبرى*، بیروت، دار بیروت للطباعة.
 ابن شهر آشوب، محمدین علی، بی‌تا، *مناقب آل ابی‌طالب*، قم، مکتبه الطباطبائی.
 ابن طائوس، علی بن موسی بن جعفر، ۱۴۰۰ق، *الطوائف فی معرفه مذاهب الطوائف*، قم، خیام.
 ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر، ۱۴۰۷ق، *البنایه و النهایه*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
 ابن هشام، محمد، ۱۳۷۵ق، *السیره النبویه*، مصر، مطبعة مصطفى البانی الحلبي.
 تقی کوفی، ابراهیم بن محمد، ۱۳۷۱ق، *الفارقات*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
 جوینی، ابراهیم بن محمد، ۱۴۰۰ق، *فراند السمطین*، بیروت، مؤسسه المحمود.
 حاکم نیشابوری، ابوعبدالله محمد، ۱۴۰۶ق، *المستدرک علی الصحیحین*، بیروت، دارالمعرفه.
 حرعاملی، محمدین حسن، ۱۳۹۱، *وسائل الشیعه*، تهران، مکتبه الاسلامیه.
 حسینی بلخی حنفی، سلیمان بن ابراهیم، بی‌تا، *ینایع الموده*، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
 دینوری، احمدین داود، ۱۳۶۸، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی.
 ذبیح‌زاده، علی نقی، ۱۳۸۴، *مرجعیت و سیاست در عصر غیبت*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
 —، ۱۳۹۷، *مشاهیر رهبران امامیه، پیشراران نهضت امام خمینی*، قم، دانشگاه آزاد اسلامی.
 شرفی، حسین، ۱۳۸۸، *چشم و چراغ مرجعیت*، قم، بوستان کتاب.
 طبری، محمدین جریر، ۱۴۰۹ق، *تاریخ الطبری*، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
 کلینی، محمدین یعقوب، ۱۳۸۱، *اصول کافی*، تهران، المکتبه الاسلامیه.
 مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۳ق، *بحار الانوار*، بیروت، مؤسسه الوفاء.
 محمدی گیلانی، محمد، ۱۳۷۲، *رساله اسم مستأثر در وصیت امام و زعییم اکبر*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 مدنی، سیدجلال، بی‌تا، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، قم، جامعه مدرسین.
 مسعودی، علی بن حسین، ۱۴۰۹ق، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، قم، دارالهجره.
 مطهری، مرتضی، ۱۳۴۱، *بخی دربار مرجعیت و روحانیت*، تهران، شرکت انتشار.
 —، ۱۳۶۵، *امامت و رهبری*، تهران، صدرا.
 —، ۱۳۸۰، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا.
 —، ۱۳۹۰، *ولاها و ولایتها*، تهران، صدرا.
 مفید، محمدین محمدین نعمان، بی‌تا، *الارشاد*، قم، مکتبه بصیرتی.